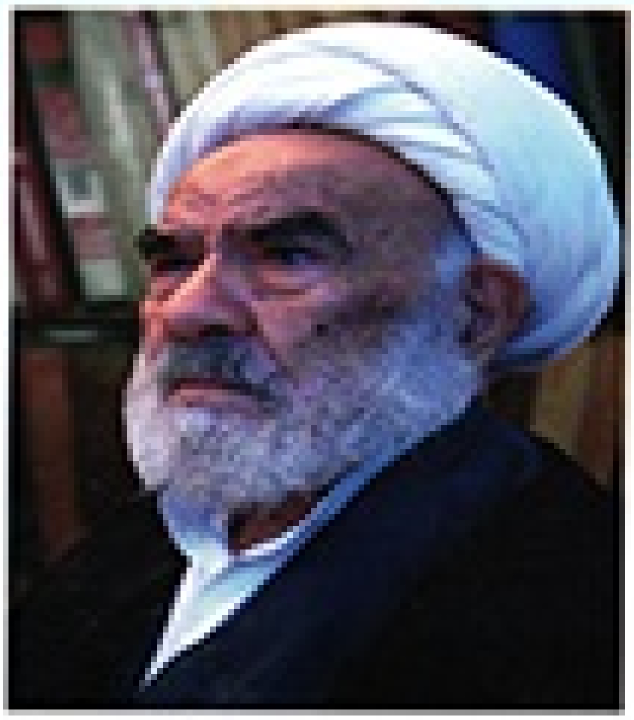
حیات نیکان

۱۳



آیت الله محمد باقر محمودی

روح الله کمالی فر

بسم الله الرحمن الرحیم

حیات نیکان (۱۳): آیت الله محمدباقر محمودی

نویسنده:

روح الله کمالی فر

ناشر چاپی:

مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

حیات نیکان ۱۳: آیت الله محمدباقر محمودی

مشخصات کتاب

کمالی فر، روح الله، ۱۳۵۲_

آیت الله محمدباقر محمودی / روح الله کمالی فر؛ [تهیه کننده] مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما. اداره کل خدمات رسانه ای بانک اطلاعات اندیشمندان و کارشناسان . ــ ــ قم، ۱۳۸۹.

۳۱ ص عکس. ــ ــ (مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما؛ ۱۶۴۶، حیات نیکان؛۱۳)

۶۵۰۰ ریال ۹۷۸-۹۶۴-۵۱۴-۱۱۷-۰ ISBN:

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

۱. مجتهدان و علما ــ ــ سرگذشتنامه. ۲. محمودی، محمدباقر، ۱۳۰۴ ــ ۱۳۸۵ ــ ــ سرگذشتنامه. الف. صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران. مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما. اداره کل خدمات رسانه ای. بانک اطلاعات اندیشمندان و کارشناسان ب. عنوان.

۹ح/۲/ ۹۹۶/۲۹۷ BP۵۵

ص:۱

اشاره

آیت الله محمدباقر محمودی (مجموعه حیات نیکان جلد ۱۳)

کد: ۱۶۴۶

نویسنده: روح الله کمالی فر

ناظر محتوایی: سعید عباس زاده

تهیه کننده و ناشر: مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

ویراستار: منیره ماشااللهی

طرح جلد: مسعود نجابتی

نوبت چاپ: اول / تابستان ۱۳۸۹

شمارگان: ۱۵۰۰

بها: ۶۵۰۰ ریال

نشانی: قم، بلوار امین، مرکز پژوهش‌های اسلامی صدا و سیما

تلفن: ۲۹۱۹۶۷۰ _ ۰۲۵۱ دورنگار : ۲۹۱۵۵۱۰

تهران: خیابان جام جم، ساختمان شهید رهبر، طبقه زیرزمین

تلفن: ۲۲۰۱۴۷۳۸ _ ۰۲۱ نمابر: ۲۲۱۶۴۹۹۷

دفتر خراسان: مشهد _ خیابان امام خمینی(ره)، انتهای باغ ملی، ساختمان صبا، طبقه سوم

تلفن: ۲۲۱۵۱۰۸ _ ۰۵۱۱ نمابر: ۲۲۱۵۱۰۶

info@irc.ir www.irc.ir

شابک: ۰-۱۱۷-۵۱۴-۹۶۴-۹۷۸ / ISBN: ۰-۱۱۷-۵۱۴-۹۶۴-۹۷۸

گاه شمار

گاه شمار

نام: محمدباقر محمودی

سال تولد: ۱۳۰۴ه_ .ش

محل تولد: علامرودشت شیراز

محل تحصیل: کربلا و نجف

ازدواج: ۱۳۳۱ ه_ .ش

بازگشت به ایران: ۱۳۵۷

وفات: ۲۷/۱/۱۳۸۵

محل دفن: حرم حضرت معصومه(س)

مقدمه

مقدمه

مجموعه ای که به عنوان «حیات نیکان» پیش روی شماست؛ شامل زندگی فردی و مرور اجمالی به حیات پربار فرزانگان شیعه این پهن دشت اسلامی است. در این مختصر تلاش شده با ترسیم چهره علمی و معنوی این بزرگان الگوهای درستی از رفتار، کردار و سلوک علمی و عملی انسان های موفق و متعالی در اختیار جوانان و علاقمندان قرار گیرد و در عین حال نسل کنونی هر چند به اختصار با خدمات عالمان بزرگ شیعه آشنا گردد.

مجموعه حاضر حاصل تلاش جمعی است که با مدیریت اطلاعات اندیشمندان و کارشناسان مرکز پژوهش های اسلامی به انجام رسیده و اینک به صورت کتاب در اختیار خوانندگان قرار گرفته است.

در پایان ضمن ارج نهادن به تلاش نویسنده، از مدیریت اندیشمندان آقای ایرج حجازی و همکارانشان در این واحد و همین طور عوامل چاپ و نشر مرکز قدردانی می گردد.

اداره کل خدمات رسانه ای

مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

فرزند تلاش

پـدر، پیش از اینکه سـرخی سپیـده از پشت کوه های علامرودشت سـر بزند، بلند می شد، به کنار پنجره می رفت و همان طور که به کوه هـا نگـاه می کرد، آرام اذان می گفت تا همسـر و بچه هایش برای خوانـدن نماز بیـدار شونـد. محمـدباقر با شـنیدن آوای الله اکـبر زودتر از بقیـه برمی خـاست و ذکرگویـان وضـو می گرفـت. ایـن کـار وی تعجب پـدر را برانگیخته بـود. آنچه محمدباقر را متمایز و عزیز می کرد، پشتکار و کوشش وی برای درک عمیق همه چیز و تلاشش برای کمک به همه بود.

وقـتی هنگـام درو محصولاـت دیمی فرا می رسـید، پـدر از دیـدن قطر ه هـای عرق بر پیشـانی محمـدباقر کـه سـخت به چیـدن محصول مشـغول بود، لذت می برد. وقتی با خانواده دسته جمعی در حال کار بودند، محمدباقر تکه چوبی را به عنوان شاخص در خـاک فرو می کرد تـا زمـان ظهر شـرعی از دست نرود. او هنگام نماز دست از کار می کشـید، به پـدر و مادر و برادر ها و خـواهرش خسـته نباشـید می گفت و برای گرفتن وضو و خوانـدن نمـاز به راه می افتـاد. برادر بزرگ تر می گفت: «هنوز بـالغ نشده و نماز برایش

واجب نیست.» پـدر همـان طور که به طرف دبه آب می رفت تـا برای نمـاز ظهر وضو بگیرد، می گفت: «نماز به بالغی جسم و سن نیست، بلکه به بلوغ فکر است.» تمرین نماز در هر سنّی باشد، زیبا و قشنگ است.

شب، وقتی که خسته به خانه بازمی گشتند، محمدباقر از پدر می خواست خواندن و نوشتن به او یاد بدهد. پدر لبخند می زد و بعد صدایشان در خانه می پیچید.

وقتی محمـدباقر هفت سـاله شـد، کمتر مطلبی مانـده بود که پـدر نوشـتنش را به او یـاد نـداده باشـد. محمـدباقر بیشتر چیزها را آموخته بود و حالا بایـد درس هایش را از زندگی می آموخت تا کوله بار تجربه اش پر شود. پدر از هوش و تلاش وی خوب می دانست روزی از عالمان موفق خواهد شد.

طعم تلخ

طعم تلخ

مـادر در بستر بیماری بود. محمـدباقر هم از دیـدن مادر بیمار و ناله هایش رنجور شـده بود. کمتر غـذا می خورد و مـدام کنار بستر مادر می نشـست. نیمه شب ها که پـدر از صدای ناله همسـرش از خواب برمی خاست، می دید چراغ پیه سوز بالای تخت خواب همسـرش روشن است و محمدباقر زیر نور پیه سوز نشسـته، درحالی که در یک دستش کتاب است و با دست دیگرش، دست ضـعیف و بی رمق و رنجور مـادرش را گرفته است. گـاهی مـادر نـاله می کرد و چشم می گشـود و بـا لب هـای ترک برداشـته و بی خون، آب می خواست. محمدباقر میان صـفحه ای که می خواند، برگه ای می گذاشت تا شـماره صـفحه را گم نکند. سپس به سرعت

می رفت تا کاسه مِسین را پر آب کند. پدر، در شگفت از توانایی و تحمل محمدباقر، پس از نماز صبح به او التماس می کرد تا اندکی بخوابد. سپس کنار بستر همسرش ذکر می خواند و برای سلامتی او و محمدباقر دعا می کرد.

چند روز بعد مادر از دنیا رفت. سال های بعد وقتی محمدباقر در شداید غربت عراق، به فوت مادرش می اندیشید، به یاد می آورد که مادرش وقتی چشم می گشود، همیشه محمدباقر را کنار بسترش می یافت. آنگاه قطره اشکی از چشمش روی گونه های استخوانی و بی رنگش جاری می شد و با دست لرزانش، دست پسرش را می فشرد.

محمدباقر می دانست اگر آن زمان، داغ بی مادری و سختی های زندگی را تحمل نکرده بود، حالا نمی توانست با سختی ها و دشواری های زندگی در غربت کنار بیاید. شاید آن سختی های زمان کودکی، مدد و امتحانی از جانب خداوند بود؛ کرامتی که بعد ها محمدباقر را در برابر سختی ها قوی و آب دیده کرد.

محمدباقر دوره گردی را به خاطر می آورد که مشک های چرمی، تنگ و داس و طناب داشت و در علامرودشت در ازای گرفتن گندم و جو می فروخت. محمدباقر همیشه کاکیله هایش(۱) را جمع می کرد و حالا کاکیله ها، یک نصف گونی شده بود. وی آن نصف گونی را برداشت و با زحمت به جایی برد که مرد دوره گرد بساط کرده بود. مرد دوره گرد با دیدن پسرک و گونی

۱- کاکیله، به گویش محلی، سهمی از خرمن گندم که در بقچه یا ظرفی می ریزند و به کودکان می دهند تا آنها، آن را بفروشند و هرچه دلشان خواست، بخرند.

نیمه پرش گفت: «بیا پسر جان! چیزی هم برای تو دارم» و از خورجینش که اسباب و لوازمش را در آن می گذاشت، بقچه ای بیرون کشید و جلوی چشمان مشتاق پسرک باز کرد. درون بقچه چند جلد کتاب بود. دست های پسرک از شوق می لرزید. کتاب ها را با همان دست های لرزان برداشت و یکی یکی نگاه کرد. همان هایی بود که می خواست. اسمشان را روی یک تکه کاغذ نوشته و به دوره گرد داده بود تا برایش بیاورد؛ معراج السعاده، نوشته مرحوم ملااحمدنراقی؛ شرح الفیه ابن مالک، اثر ابن هشام و کتاب ناسخ التواریخ سپهر، فارسی.

وقتی محمدباقر یازده ساله شد، هر روز پیش از سحر، خود به خود از خواب برمی خاست. گویی ساعتی در درونش بود که او را برای وقت نماز بیدار می کرد. آنگاه محمدباقر به همراه پدرش که تازه از خواب برخاسته بود، وضو می گرفت و به نماز می ایستاد. پس از نماز، محمدباقر کیسه ای کوچک را که درون آن کتاب هایش و تکه ای نان و پنیر بود، برمی داشت و با پای پیاده به طرف «لامرد» به راه می افتاد. وی به گونه ای زمان بندی کرده بود که سر ساعت ۵/۷ به لامرد برسد. چوپان هایی که در مسیر علامرودشت تا لامرد بودند، همیشه از دیدن پسرکی که در یک دست بقچه ای داشت و در دست دیگرش، کتابی که آن را می خواند و به سرعت گام برمی داشت، تعجب می کردند. پسرک در لامرد به خانه شیخ حسن رفیعی و شیخ احمد رستگار می رفت تا دروس دینی را فرابگیرد.

تب و تاب مهاجرت

تب و تاب مهاجرت

روزی در کلاس درس شیخ حسن رفیعی، محمدباقر از استاد اجازه خواست و پرسید زمانی که از درس شیخ حسن فارغ شوند، برای ادامه تحصیل کجا باید بروند. شیخ حسن از این پرسش شاگرد کوشایش تعجب نکرد؛ زیرا می دانست روزی وی این پرسش را مطرح می کرد. بنابراین، گفت: «قم هست، نجف هم علمای دینی فاضلی دارد، اما رفتن به نجف، ساده و آسان نیست. وقتی رفتی آنجا، مشکلاتت تازه شروع می شود. به هرحال، هرکه طاووس خواهد، جور هندوستان کشد».

پس از این سخن استاد، محمدباقر تصمیم گرفت هرطور شده، به نجف برود، ولی این خواسته پس از سال ها تحقق یافت.

پیچ و خم مهاجرت

پیچ و خم مهاجرت

زمانی که محمدباقر نوزده ساله شد، جلسات درس استادان لامرد دیگر نیازهای علمی او را برطرف نمی کرد. باید به عراق می رفت. از وقتی از استادش درباره نجف و کربلا ـ شنیده بود، دلش هوایی آنجا شده بود. وی در طول این سال ها، همواره از کسانی که اهل مسافرت یا تجارت بودند، درباره چگونگی مسافرت به عراق می پرسید و همیشه در تب و تاب بود که مسافرت به نجف چگونه است. بیشتر افراد، وی را از سفر بازمی داشتند و می گفتند یک نوجوان نمی تواند به این سفر دشوار برود، ولی وقتی با پافشاری و عزم محمدباقر برای رفتن به این سفر روبه رو می شدند، می گفتند باید شتر یا اسب یا قاطر

و همچنین پول بسیاری داشته باشد تا بتواند از عهده خرج سفر، غذا، محل سکونت و دیگر مخارج برآید. محمدباقر، نه چارپایی داشت و نه ثروتی، ولی باید به راه می افتاد. شوق آموختن، او را بی تاب کرده و خواب و خوراکش را گرفته بود. یک شب زمستانی، کتاب خانه بزرگی را در خواب دید که قفسه هایش پر از کتاب های دینی و علمی بود و چند نفری میان قفسه ها در رفت و آمد بودند و به زبانی غیر از زبان فارسی سخن می گفتند؛ زبانی که بسیار آشنا بود. محمدباقر نزدیک تر رفت، فهمید آنها به زبان عربی حرف می زنند. محمدباقر از خواب پرید، به خوابش فکر کرد و نتیجه گرفت که آن کتاب خانه، باید مدارس علمیه کربلا و نجف باشد. دیگر نتوانست بخوابد. سحر نزدیک بود. از جا برخاست، وضو گرفت و نماز خواند. سپس کیسه ای برداشت، چند قرص نان درونش گذاشت و به سراغ کتاب هایش رفت، ولی همه را نمی توانست با خود ببرد. باید دو یا سه کتاب را انتخاب می کرد. دشوار بود از میان کتاب هایش چندتایی را گلچین کند. کتاب هایش را یکی یکی ورق زد. ناگهان چشمش به نهج البلاغه افتاد. چرا زودتر به فکرش نرسیده بود. این کتاب عصاره تمام کتاب های علمی بود. دیگر سخت نبود که از میان کتاب هایش یکی را انتخاب کند. نهج البلاغه همواره مونس و آرامش دهنده اش بود؛ درست مثل مادرش. بنابراین، نهج البلاغه، قرآن، کتاب جامع المقدمات و همچنین دفتری را برداشت که یادداشت ها و یافته هایش از احادیث و خطابه های نهج البلاغه را در آن نوشته بود. سپس کیسه را برداشت و از خانه بیرون زد.

به او گفته بودند برای رفتن به این سفر باید پولی داشته باشد، ولی محمدباقر هیچ پولی نداشت. ناگهان فکری به ذهنش خطور کرد. وضع مالی یکی از پسرعمه هایش بد نبود. با خود فکر کرد شاید بتواند از او کمک بگیرد. بنابراین، به سمت خانه پسرعمه اش به راه افتاد. از پسرعمه اش پنج ریال قرض کرد و آفتاب طلوع کرده بود که از اعلا مرودشت بیرون آمد.

شوق دیدار

شوق دیدار

هوا سرد بود و باران می بارید، ولی شوقی در درون محمدباقر بود که او را گرم می کرد. تصمیم گرفته بود هرطور شده، به نجف برسد؛ حتی اگر در این راه کشته شود. نیرویش چند برابر شده بود. هیچ خستگی در ساق پاهایش حس نمی کرد و سرما چندان بر وی اثر نداشت. شاید این تأثیر نیروی اراده اش بود و شاید خواست الهی؛ زیرا هرکس قدمی در راه رضای او بردارد، خدا، خود، به وی برکت، صبر و قدرت تحمل مشکلات را خواهد داد.

محمدباقر نزدیکی های بوشهر، در دامنه کوهی، به عده ای پیشه ور یهودی برخورد. پیشه ورها از دیدن جوانی که کفش هایش کهنه و پاره بود و از سرما می لرزید، شگفت زده شدند. او را به چادرشان دعوت کردند و در کنار آتش از او درباره انگیزه سفرش پرسیدند. محمدباقر تصمیمش را گفت. وقتی آنها از قصد محمدباقر باخبر شدند، همگی او را بازداشتند و گفتند: مبادا بروی! ما تازه از آن مناطق برگشته ایم. آب تمامی راه ها را بسته بود... . سپس یکی از پیران پیشه ور گفت: «چطور

تا به اینجا آمدی؟» محمدباقر بقچه اش را گشود و به کتاب ها اشاره کرد و گفت: «هروقت خسته یا دل تنگ و ناامید می شدم، اینها را می خواندم.» پیرمرد پرسید: «اینها چه کتاب هایی هستند؟» محمدباقر گفت: «نهج البلاغه و قرآن.» پیرمرد گفت: «بااین حال، مطمئن باش نمی توانی به نجف بروی.» اگرچه حرف های پیشه وران یهودی محمدباقر را ترسانده بود، گفت: «باید بروم، باید...، حتی اگر بمیرم.» پیرمرد که عزم محمدباقر را دید، به او گفت: «امشب را استراحت کن و فردا صبح ببین با این مشکلات می توانی بروی یا نه؟»

چون سحر دمید، محمدباقر نماز صبح و دو رکعت نماز حاجت خواند. سپس چند آیه قرآن تلاوت کرد. کمی به مشکلات سفر اندیشید، ولی ناگهان با خود گفت: چقدر من ضعیف و ناتوانم! از مشکلات راه و سختی های آن ترسیدم، درحالی که خدا با من است و به من کمک خواهد کرد. سپس قرآن را بوسید، به قصد استخاره نیت کرد اگر استخاره اش بد آمد، بازگردد و چند سال دیگر به نجف برود و اگر خوب آمد، به راهش ادامه دهد. بنابراین، استخاره کرد و خوب آمد.

وقتی خورشید طلوع کرد، محمدباقر به پیرمرد پیشه ور گفت تصمیمش را گرفته است و قصد رفتن دارد. پیرمرد پیشه ور جفتی نعلین به او داد و گفت: «می دانم با این جدّیت و صبوری روزی خواهد رسید که نامت بر سر زبان ها خواهد افتاد» و به نهج البلاغه اشاره کرد و ادامه داد: «خدمت بزرگی به این کتاب خواهی کرد.» آنگاه با محمدباقر خداحافظی کرد.

محمـدباقر وقتی به بوشـهر رسـید، با یک کشتی باری به خارک رفت، ولی دیگر پولی نـداشت. چنـد روزی را با سـختی و بی پولی در خـارک گذرانـد. او هر روز غروب به اسـکله می رفت و به کشتی های باری نگاه می کرد که به آبادان و دیگر جاها می رفتنـد. روزی یک کارگر کشتی باری که هر روز می دیـد نوجوانی بقچه به دست به اسـکله می آید و غمگینانه به کشتی ها می نگرد، به سراغش آمد و از او نام و نسبش را پرسید و دلیل اینکه چرا هر روز به کنار اسکله می آید و به کشتی ها خیره می شود.

محمدباقر به او گفت می خواهد به نجف برای ادامه تحصـیل و بهره مندی از محضـر اساتیدش برود، اما پولی ندارد. کارگر او را راهنمایی کرد که از آبادان برود، و به او قول داد با ناخدای کشتی که به آبادان می رفت، صحبت کند، شاید فرجی شود.

محمـدباقر فردا عصـر دوباره به اسـکله آمـد. مرد کارگر صدایش زد و گفت ناخدا پذیرفته است با آنها به آبادان برود، به این شرط که در حمل بارها به کشتی و نیز در تخلیه بارها در آبادان کمک کند. محمدباقر پذیرفت و از وی تشکر کرد.

شب هنگام مرد کارگر، محمدباقر را به ناخدا معرفی کرد. ناخدا از شنیدن قصه وی تعجب کرد و به او گفت به باربرها کمک کند. محمدباقر با تلاش بسـیار به دستور ناخدا عمل کرد و وقتی به آبادان رسیدند و بارها تخلیه شد، به رسم ادب، برای سپاس گزاری از ناخدا، به کابین وی رفت. ناخدا لبخندی زد و

گفت: وقتی کـار می کردی، مراقبت بودم. با اینکه جثه ضـعیفی داری، ولی خوب جواب محبت دیگران را می دهی. سـپس با محمدباقر خداحافظی کرد.

محمـدباقر در آبادان از راه و چگونگی رفتن به عراق پرسـید. گفتنـد باید تذکره داشـته باشد. برای تهیه تذکره و رفتن به عراق هم پول لازم بود، ولی او هیـچ پولی نداشت. بنابراین، در آبادان ماندگار شد. آبادان با آن خیابان های بزرگ و مغازه ها برای محمـدباقر جـذابیت داشت. هر روز در خیابان ها می گشت تا اینکه روزی به یک کتاب فروشـی رسـید. کتاب ها جلوی مغازه چیـده شـده بودنـد. محمـدباقر ایسـتاد و دقایقی به کتاب ها خیره شد. وی دید که عده ای از عابران جلو می آیند، کتاب ها را وارسـی می کننـد و بـدون اینکه کتـابی بخرنـد، می رونـد. پس او هم می توانست کتاب ها را وارسـی کنـد. بنابراین، تصـمیم گرفت هر روز بیاید و چند صـفحه از کتابی را بخواند و فردا باز هم بیاید و ادامه آن را بخواند تا هم وقتش بیهوده سپری نشود و هم تا وقتی که به اجبار بی پولی در آبادان ماندگار شده است، بتواند چیزی بیاموزد.

محمدباقر، هر روز صـبح زود به جلوی کتاب فروشـی می رفت. وقتی پیرمرد صاحب کتاب فروشـی می آمد و مغازه اش را باز می کرد و کتاب ها را جلوی مغازه اش می چیـد، محمـدباقر جلو می رفت وماننـد خریـدارها، چند کتاب را وارسـی می کرد. سپس کتابی را برمی داشت و شروع می کرد به خواندنش. محمدباقر طوری رفتار می کرد که مغازه دار ناراحت نشود؛ زیرا

مشخص نبود چه واکنشی از خود نشان می دهد. وی می کوشید مزاحم عابران و کسانی نشود که به کتاب فروشی می آمدند. بااین حال، وی نظر پیرمرد را جلب کرده بود. کتاب فروش از دیدن هرروزه جوانی که صبح ها زود می آمد و آن طور با اشتیاق به خواندن کتاب مشغول می شد، تعجب کرده بود. جوان طوری در کتاب غرق می شد که انگار هیچ کاری بهتر از آن سراغ ندارد. روزی وقتی که جوان مطابق معمول در کتابی غرق بود، پیرمرد کتاب فروش به کنارش آمد و دستش را روی شانه اش گذاشت. جوان از دیدن پیرمرد، متعجب و هراسان شد، ولی چیزی نگفت. پیرمرد او را به کتاب فروشی برد و قصدش را پرسید و گفت می داند او اینجا غریبه است. جوان سرش را به نشانه تأیید تکان داد و گفت می خواهد به نجف برود، ولی هیچ پولی ندارد. پیرمرد لبخند زد و به او گفت اگر در این مدتی که در آبادان است، به او کمک کند تا به کتاب ها و مغازه اش سروسامان بدهد و مغازه را تمیز کند، شاید بتواند ترتیب سفر او را به نجف بدهد.

محمدباقر با خوش حالی پذیرفت. صبح فردا کتاب ها را آورد و جلوی مغازه چید. سپس به پیرمرد کمک کرد تا کتاب ها را گردگیری و مغازه را مرتب کند. این کار چند روزی طول کشید. پیرمرد از سخت کوشی و امانت داری جوان حیرت کرده بود.

روزی پیرمرد محمدباقر را صدا کرد و گفت فردا صبح، کاروانی به بصره می رود و ترتیبی داده است وی نیز با آن کاروان راهی شود. صبح روز بعد، پیرمرد پول اندکی به جوان

داد و او را با کاروان راهی کرد. کاروان چند روز بعد به بصره رسید. محمدباقر پس از یک روز استراحت در بصره، از کاروان جدا شد و به تنهایی به کربلا رفت. وی نذر کرده بود به محض رسیدن به عراق، به پابوس آقا امام حسین(ع) برود. وقتی به زیارت امام رفت، سرش را به ضریح امام حسین(ع) چسبانید و گریان از امام تقاضا کرد اگر مقدّر باشد، کمک او بکنید در کربلا ماندگار شود تا بتواند احکام دینی و علوم دینی را بیاموزد و به اسلام خدمت کند.

خدا بخواهد می مانم

خدا بخواهد می مانم

محمدباقر پس از زیارت، با دلی شکسته به نجف رفت. پدرش در ایران، به او نشانی یکی از خویشاوندان دورشان را داده بود تا در نجف به دیدار او برود. محمدباقر به خانه او رفت. وی عالمی به نام سید ابوالحسن راغب بود. سید از محمدباقر، دلیل مسافرتش به نجف را پرسید.

محمدباقر گفت: «برای فراگیری علوم دینی آمده ام».

سید ابوالحسن پرسید: «آیا پول و اندوخته ای دارد؟»

محمدباقر گفت: «حتی دیناری ندارم».

سید ابوالحسن گفت: «زندگی در نجف و درس خواندن مشکل شده است. بدون پول و سرمایه نمی توانی درس بخوانی. به ایران بازگرد و هنگامی که سرمایه اش را داشتی، بیا نجف و درست را ادامه بده!»

محمدباقر با ناراحتی گفت: «اما من این همه سختی نکشیده ام که برگردم. باید هرطور شده ...».

سید ابوالحسن حرفش را قطع کرد و گفت: «آسید ابوالحسن اصفهانی به کسی شهریه نمی دهد. با این شرایط چطور می خواهی در نجف زندگی کنی و درس بخوانی؟» محمدباقر، دل شکسته و ناامید، با شنیدن صدای اذان از جا برخاست. سید ابوالحسن گفت: «کجا؟ این همه راه آمده ای. حتماً باید برای چاشت مهمان ما باشی.» محمدباقر گفت: «می خواهم برای نماز بروم.» سید ابوالحسن بلند شد و گفت: «من هم می آیم، برویم».

وقتی از نماز بازگشتند، سر سفره، همسر سید ابوالحسن از محمدباقر علت سفرش را پرسید و وقتی سخنان محمدباقر را شنید، حرف های شوهرش را تکرار کرد و گفت: «بدون پول، زندگی در نجف و درس خواندن مشکل است.» محمدباقر با ناراحتی از رنج ها و سختی هایی گفت که برای رسیدن به نجف تحمل کرده بود و گفت حدود سه ماه طول کشیده تا به عراق رسیده است. همسر سید ابوالحسن، متعجب از توان محمدباقر در تحمل سختی های سفر، به شوهرش گفت: «شما که کار غریبه ها را راه می اندازید، چطور به فامیلتان که برای درس خواندن این همه سختی کشیده است و این همه راه آمده، کمک نمی کنید؟»

سید ابوالحسن گفت: «می دانم، ولی...».

محمدباقر گفت: «اگر شما لطف کنید و فقط روزی سه گرده نان برایم مقرر کنید، شب ها به مسجد کوفه می روم و آنجا می خوابم و روزها برای درس برمی گردم».

سید ابوالحسن خندید. همسرش هم لبخند زد و گفت: «آقا! روا نیست آدمی را که این همه اصرار دارد، برگردانی. نزد آسید

ابوالحسن اصفهانی برو و حال و روز این جوان و شرح سفرش را بگو. شاید کاری کند».

هنگام عصر، سید ابوالحسن راغب، به خانه آسید ابوالحسن اصفهانی رفت و وقتی بازگشت، به محمدباقر تبریک گفت و به او خبر داد آسید ابوالحسن پذیرفته است شهریه ای برای او مقرر کند. محمدباقر خدا را شکر کرد، ولی هنوز برای سکونت مشکل داشت. سید ابوالحسن راغب گفت: «باید به فکر مکانی برای سکونت باشی!» همسر سید ابوالحسن گفت: «شما در مدرسه قزوینی حجره ای دارید که از آن استفاده چندانی نمی کنید. همان را به محمدباقر بدهید.» سید ابوالحسن حرف همسرش را تأیید کرد و گفت محمدباقر می تواند برای مدتی از آن حجره استفاده کند.

آسید ابوالحسن اصفهانی، ماهی یک دینار و نیم و روزی سه قرص نان جو برای محمدباقر مقرر کرده بود و او خشنود و سپاس گزار از الطاف خداوند، به فراگیری دروس دینی مشغول شد.

پس از گذشت پنج سال، هوای زادگاه کرد و شوق بازگشت به ایران، آرام و قرار از او ربود. تصمیم گرفت به وطن بازگردد. در بازگشت به وطن، نخست به آبادان رفت و سپس در شیراز و اعلارودشت با خویشاوندانش دیداری تازه کرد و پس از آن به پابوس امام رضا(ع) رفت. از آنجا که محمدباقر در مشهد، جایی برای اقامت نداشت، به مدرسه نواب رفت و به مدیریت مدرسه گفت: من از طلاب مدرسه علمیه نجف هستم و برای زیارت امام آمده ام. سپس از جیب قبایش مقداری پول درآورد و گفت: «این ۳۰۰ تومان

تمام پولی است که من دارم. این را به رسم امانت پیش شما می گذارم تا بدانید قصد من فقط زیارت است.» مدیریت مدرسه از خلوص و صداقت محمدباقر خوشش آمد و گفت: «تا هر زمانی که مایل باشید، می توانید اینجا بمانید».

محمدباقر پس از چند روز اقامت در مشهد، به آبادان بازگشت و دوباره راهی عراق شد. وی پس از بازگشت به عراق تصمیم به ازدواج گرفت و این موضوع را با چند تن از دوستان مورد اعتمادش از جمله سید ابوالحسن راغب در میان گذاشت. چند روز بعد، محمدباقر با معرفی یکی از دوستانش به دیدار خانواده ای اصفهانی، ساکن در عراق رفت. همسر آیت الله سیدمحمدباقر محمودی دختر آیت الله شیخ محمدتقی معرفت خمینی شهری می باشد که خود از نظر کمالات انسانی ممتاز بود. سادگی و نجابت این خانواده به دل محمدباقر نشست، ولی خانواده دختر شرط کرده بودند دامادشان در کربلا ماندگار شود... .

چند هفته بعد، مشکلات محمدباقر دو برابر شد. پیش از این وی با مقرری اندکش به سادگی زندگی می کرد، ولی حالا دو نفر شده بودند. تازه عروس به خوبی از مشکلات محمدباقر باخبر بود. ازاین رو، سختی ها را تحمل می کرد و می کوشید محیطی را فراهم کند تا محمدباقر با تمام انرژی و توانش به تحصیلاتش ادامه دهد.

با قدرت گرفتن حکومت بعث در عراق، یکی از اهداف آنان، دشمنی با ایران بود. این هراس در آنها ریشه دوانده بود که اگر طلاب ایرانی در عراق بمانند، به زودی عراق را زیر سلطه خود درخواهند آورد. ازاین رو، نیروهای گارد بعث و سربازان عراقی به حوزه های علمیه نجف و کربلا می رفتند، طلاب ایرانی را دستگر و

مجبورشان می کردند به ایران بازگردند. این خبر به گوش شیخ محمدباقر رسید. سرآسیمه به خانه آمد و به همسرش گفت تمام لوازم ضروری را جمع کند تا به ایران بازگردند، ولی چند روز بعد فرمانی صادر شد که بر اساس آن، طلاب غیر عراقی مقیم عراق می توانستند در صورت تمایل، همچنان در عراق بمانند. شیخ محمدباقر و همسرش نیز تصمیم گرفتند در عراق بمانند.

روز به روز، وضعیت کربلا بدتر می شد. قدرت گرفتن هرروزه حزب بعث و فرمان های جدیدی که صادر می شد از یک سو و نبود مدیریت خوب در حوزه های علمیه نجف و کربلا از دیگر سو، شیخ محمدباقر و خانواده اش را به زحمت انداخت.

روزی، یکی از دوستان محمدباقر که تلاش و سخت کوشی او را در دروس دینی می دید، به او گفت: «بیایید به نجف برویم.» حیف است شما در اینجا بمانید. نجف کتاب خانه خوبی دارد و شما می توانید آنجا بیشتر بهره ببرید. شیخ محمدباقر گفت: «اما من نه خانه ای دارم و نه آشنایی.» سرانجام با اصرار آن دوست، شیخ حاضر شد به نجف برود.

در نجف، اوضاع آرام تر بود و شیخ محمدباقر می توانست اندیشه و توان خویش را روی درس ها و تحقیقاتش متمرکز کند. به تدریج، اوضاع متشنج عراق آرام تر شد و اوضاع سیاسی میان عراق و ایران نیز بهبود یافت.

روزی پسر بزرگ شیخ محمدباقر ــ که می دید پدرش هر شب چیزهایی می نویسد ــ از او پرسید: «پدر! اینها چیست؟» پدر برای پسرش توضیح داد و گفت: «اینها شرح احادیث و

خطبه های امام علی(ع) است.» چند روز بعد پسر از پدرش پرسید: «پدر جان! چرا نوشته هایت را چاپ نمی کنی؟ شاید در این شرایط و مشکلات، این شرح ها و نوشته ها از بین برود».

با اوضاعی که در عراق به وجود آمده بود، چاپ کتاب آسان نبود. با این حال، علامه محمدباقر تصمیم گرفت دست نوشته هایش را چاپ کند. بنابراین، پرس و جو کرد و زمانی که شنید چاپ کتاب های دینی و تفسیر در لبنان آسان تر است، تصمیم گرفت به لبنان برود و نخست به کویت رفت. اوضاع مالی او، حتی در این سن و با وجود تحصیلات و دانش تعریفی نداشت. از طرفی برای چاپ کتاب به پول نیاز داشت، ولی او هیچ پولی نداشت. علامه محمدباقر در کویت، هر روز به حسینیه ایرانی ها می رفت و آنجا نماز می خواند. روزی چند نفر نزد وی آمدند و به او گفتند در چهره اش نشانه هایی از انوار الهی دیده اند و از او نیت سفرش را پرسیدند. علامه هدفش را از سفر به کویت و سپس رفتن به لبنان و چاپ کتاب گفت. یکی از افراد که از بانیان حسینیه بود، گفت: «این خبر خوبی است، ولی آن طور که پیداست، شما چندان خوش حال نیستید.» علامه پس از کمی مکث گفت: «بله، شنیده ام برای چاپ کتاب حتی در لبنان به پول نیاز است.» وقتی بانیان حسینیه دست نوشته های شیخ را دیدند، خوش حال از اینکه می توانند به عالمی چون او کمک کنند، مبلغی به او دادند و حتی وی را تا لبنان همراهی و در چاپ نخستین کتابش به او کمک کردند.

خاطرات پراکنده

خاطرات پراکنده

بهتر است سفر علامه محمودی به لبنان را که توأم با خاطرات تلخ و شیرین نیز هست از زبان خود وی بازگوییم.

«بنده حدود ۱۸ سال در بحبوحه جنگ بیروت، به لبنان رفت و آمد داشتم و طعم تلخ جنگ را چشیدم، اما استقامت می کردم. مسافرت من به بیروت، برای چاپ کتاب هایم بود، اما دست من اغلب برای چاپ تحقیقات و نوشته هایم خالی بود. آن روزها هم برای چاپ کتاب باید پول کافی داشت. برای تهیه پول یا تهیه کمک برای چاپ، به این در و آن در زدم، اما چیزی دستم را نگرفت. شنیده بودم علامه عبدالحسین امینی به نویسنده ای گفته بود شما انتظار کمک از مراجع برای چاپ کتابتان نداشته باشید. وقتی جلد اول کتاب وصایا از زیر چاپ خارج شد، دست من بسیار خالی بود. یکی از دوستان به من پیشنهاد داد که کتابم را پیش یکی از مراجع ببرم. من هم یک جلد را بردم و مسئول دفتر ایشان، مرا و کتابم را به ایشان معرفی کرد. سؤال کردند که شیخ کجا تحصیل می کند؟ وی گفت: «همین جا هستند و از شاگردهای آمیرزا باقر هستند.» آن مرجع حواله ای به مبلغ پنجاه دینار برای من نوشتند. مبلغی که آن روزها اصلاً به جایی نمی رسید. گفتم: «آقا! من این کتاب را با قرض چاپ کرده ام و مقروض هستم.» گفتند شما با وکیلم صحبت کنید. وکیلشان را دیدم، او به ما گفت: «ما چندان وسع مالی نداریم که بیشتر از ۵۰ نسخه از کتابتان را بخریم» و به من فهماند که این پنجاه دینار هم در عوض خرید ۵۰ نسخه از کتاب است، نه به صورت بلاعوض. برگشتم پیش آن مرجع و گفتم که وکیلتان این طور گفته. ایشان هم گفتند که طلبه خیلی

هست. من هم بلند شدم و از محضـر آن مرجع بیرون آمدم و بعد فهمیدم که باید روی پای خودم بایسـتم و توکلم باید به خدا باشد».

)))

«وقتی برای چـاپ کتـاب المعیار و الموازنه در بیروت لبنان بودم، چاپ خانه در تحویل کتاب تأخیر و تخلف کرد. چنـد روزی بی کار بودم و کاری نداشـتم. تحقیقی در دستم نبود. من بی کاری را خسارت عظیمی می دانم و چون هرگز بی کار نبوده ام، نمی توانسـتم آرام بنشـینم. همان روزها کتابی به دسـتم رسـید به نام خصائص امیرالمؤمنین. وقتی می خوانـدمش، یک دفعه به ذهنم رسـید که چرا از این خصائص، چاپ تحقیقی و زیبایی صورت نگرفته است؟ کتاب خصائص امیرالمؤمنین، تألیف نسایی است که از مؤلفات صـحاح سـته است و اعتبار زیادی دارد، اما من متعجب بودم چرا برای این کتاب مفیـد ارزش چندانی قائل نشـده انـد. آن موقع، این فکر به ذهنم رسـید که شاید این تحقیق انجام گرفته، اما من بی خبر مانده ام. لذا مشـغول پی گیری و جست و جو شـدم، امـا هرچه گشـتم، کمتر یـافتم و فهمیـدم که چنین کتـابی نیست. پس خـدا را شـکر کردم که توفیق یافته ام چنین خدمتی بکنم و شروع به تحقیق و نوشتن کردم».

استادان علامه محمودی

استادان علامه محمودی

علامه محمودی در مقدمات، خوشه چین از سـفره دانش شـیخ حسن رفیعی و شـیخ رئیس احمد رستگار بود و در حوزه علمیه نجف نیز از محضـر شـیخ حسن دشتی، سـید کاظم سـرابی، محمدعلی مدرسی و شیخ علی کاشانی در ادبیات بهره گرفت. وی همچنین، سطح را در نجف در محضر آقا سید محمود شاهرودی گذراند و

اصول را نزد آقا میرزا باقر زنجانی آموخته و در درس اصول شیخ حسن حلی که از مجتهدان مشهور بوده، نیز شرکت کرده است.

علامه همچنین از جلسات فقه میرزا آقا باقر حمامی، میرزا عبدالهادی شیرازی و آیت الله حکیم بهره برده است. او در زمان سکونت در کربلا، در دروس فقه و اصول میرزا حسن یزدی و آقا یوسف شاهرودی نیز شرکت می کرده است.

سخنان بزرگان و اندیشمندان درباره علامه محمودی

اشاره

سخنان بزرگان و اندیشمندان درباره علامه محمودی

زیر فصل ها

استاد مرتضی مطهری رحمه الله

آیت الله العظمی صافی گلپایگانی

استاد مرتضی مطهری رحمه الله

استاد مرتضی مطهری رحمه الله

«خوشبختانه در عهدها و عصرهای متأخرتر، افراد دیگری در پی گردآوری اسناد و مدارک نهج البلاغه برآمده اند و شاید از همه مشروح تر و جامع تر، کتابی است به نام نهج السعاده فی مستدرک نهج البلاغه که در حال حاضر به وسیله یکی از فضلای متتبع و ارزشمند شیعه عراق (اصالتاً ایرانی) به نام محمدباقر محمودی در حال تکوین است. در این کتاب ذی قیمت، مجموعه سخنان علی (ع) اعم از خطب، اوامر، کتب و رسایل، وصایا، ادعیه و کلمات قصار جمع آوری شده است؛ این کتاب شامل نهج البلاغه فعلی و قسمت های علاو ه ای است که سید رضی آنها را انتخاب نکرده یا در اختیارش نبوده است و ظاهراً جز قسمتی از کلمات قصار، مدارک و مأخذ همه به دست آمده است. تاکنون چهار جلد از این کتاب منتشر شده است».(۱)

آیت الله العظمی صافی گلپایگانی

آیت الله العظمی صافی گلپایگانی

«... کارهای علمی آقای محمودی باید به همه معرفی شود. ایشان این همه در راه ترویج فرهنگ اهل بیت زحمت

۱- مرتضی مطهری، سیری در نهج البلاغه، صص ۵ و ۶.

کشیده اند و از نوادر روحانیت اند. ایشان هرکدام از آثارشان باید جداگانه بررسی و معرفی شود».

«... ما بایـد برای آقای محمودی، دومی و سومی پیـدا کنیم و طلاب و فضـلا را وارد این تحقیقات کنیم... . ایشان بعـدها بیشتر معرفی می شونـد و اسم ایشان بعـدها خواهـد بود و اگر الان معرفی نشوند، طلاب از آنها محروم می مانند و این محروم ماندن خطرناک است. ... ایشان از اول عمر این راه را پیش گرفته، مسافرت ها رفته و خون دل ها خورده تا این آثار را منتشـر کرده و چنین نبوده که در خانه بنشـینند و این کارها انجام شود و چه سعادتی برای انسان بالاتر از اینکه انسان به این کارها موفق شود. یکی از آنها در دفتر عمر انسان باشد، کافی است. نشر فضائل امیرالمؤمنین آن قدر فضیلت دارد که یکی دو تا نیست و چه بسا اگر ایشان این آثار را احیا و تصحیح نمی کرد، برخی از آنها از بین می رفت و ما محروم می شدیم. ... وارستگی و بی ادعایی آقای محمودی و زندگی ساده ایشان هم خیلی اهمیت دارد و باید برای همه مردم، فضلا و طلاب هم گفته شود».

شهد زندگی (سخنان گهربار آیت الله محمودی)

شهد زندگی (سخنان گهربار آیت الله محمودی)

«هیـچ چیز برای من عجیب تر از این نیست که اهل علم ما نوعاً از پی گیری اصول معارف و اخلاقیات اسـلامی و تاریخ اسـلام غافلند و به خوض و تعمق در فروع بیشتر اهمیت می دهند».

«من از آغاز آشـنایی با نهج البلاغه، شـیفته این کتاب شدم و هرگاه غمگین می شدم، مطالعه این کتاب آرامش روحی عجیبی به من می داد، به طوری که تمام غم هایم را فراموش می کردم».

«بنـده در کـارم (تألیف و جمع آوری نهـج السـعاده) به محتوا و نغز و پرمغز بودن کلام اهمیت داده ام، نه به زیبا و لطیف و در اوج بلاغت بودن آن...».

«خداونـد که بـا بنـدگانش عناد نـدارد. هرکه اطاعت کنـد، نزد او مقرّب است؛ چه از بنی امیه باشـد، چه از غیر آنها و هرکس بندگی خدا نکند، نزد او مغضوب است؛ حتی اگر از بنی هاشم باشد».

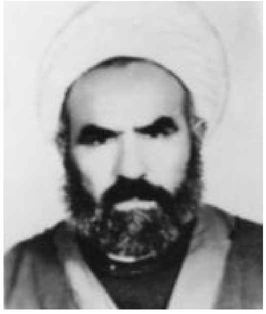
«بی کاری، خسارت عظیمی است».

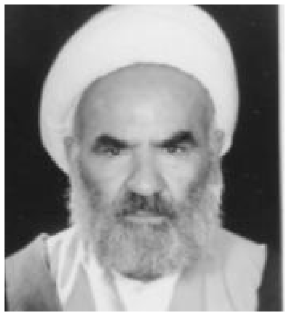
«دردی بدتر از بی خبری و جهالت نیست. لذا آدمی همیشه باید مشغول پی گیری و جست وجو و تحقیق باشد».

ص:۲۷

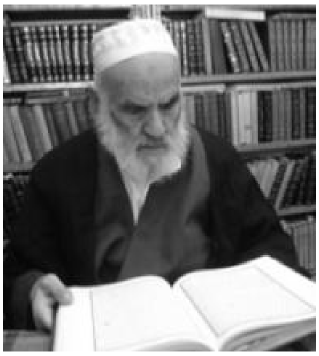
تصاویر

تصاویر













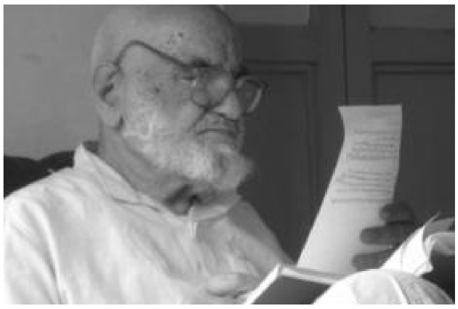


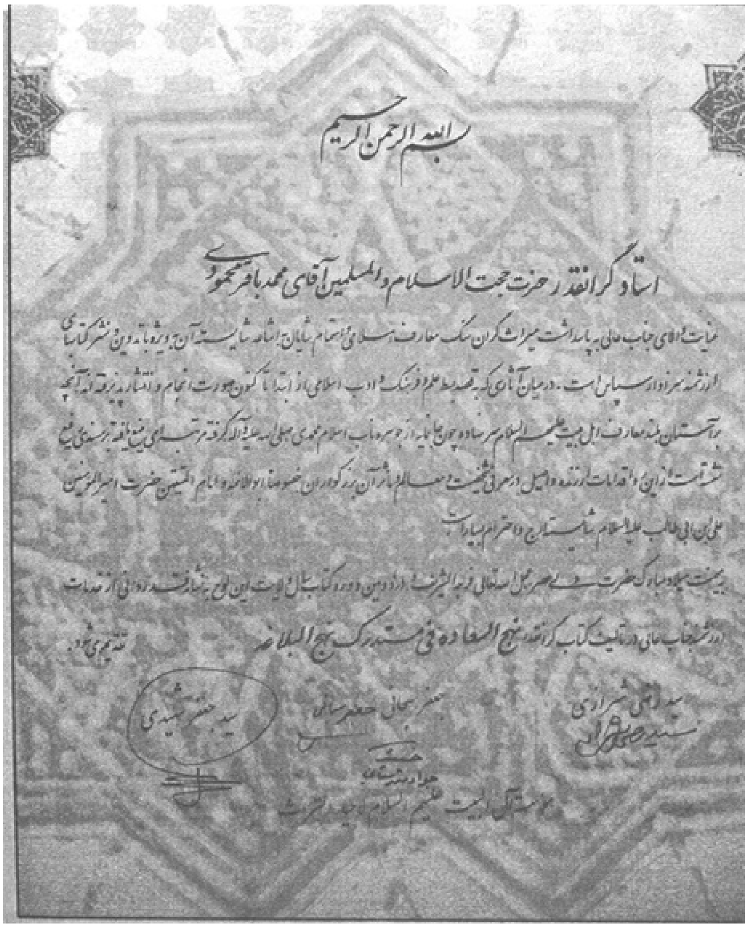












بسم الله الرحمن الرحیم

استاد گرانقدر حضرت حجت الاسلام و المسلمین آقای محمد باقر محمودی

عنایت والای جناب عالی به پاسداشت میراث گران سنگ معارف اسلامی و اهتمام شایان به اشاعه شایسته آن به ویژه تدوین و نشر کتابهای ارزشمند سزاوار سپاس است. در میان آثاری که به قصد بسط علوم و فرهنگ و ادب اسلامی از ابتدا تا کنون صورت انجام و انتشار پذیرفته اند آنچه بر آستان بلند معارف اهل بیت علیهم السلام سر سائیده و چون چکیده ای از جوهر ناب اسلام محمدی صلی الله علیه و آله گرد آمده [illegible] بر ستیغ رفیع شرافت قرار می گیرد و اقدامات ارزنده و اصیل در معرفی شخصیت و معالم و آثار آن بزرگواران خصوصا ابو الائمه و امام المتقین حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام شایسته تکریم و احترام بسیار است.

به میمنت میلاد مبارک حضرت بقیة الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف در دومین دوره کتاب سال ولایت این لوح به نشانه قدردانی از خدمات ارزشمند جناب عالی در تالیف کتاب گرانقدر نهج السعادة فی مستدرک نهج البلاغة تقدیم می شود.

سید جعفر شهیدی

جعفر سبحانی

سید [illegible] شیرازی

جواد [illegible]

موسسه آل البیت علیهم السلام لاحیاء التراث

ص:۳۴

بانک اطلاعات اندیشمندان مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما در رابطه با آیت الله محمدباقر محمودی علاوه بر چاپ نوشته حاضر، تعداد ۳۱۴ دقیقه راش و تولید برنامه تلویزیونی باعنوان از دریا تا آسمان در آرشیو خود نیز اطلاعات مکتوب و همین طور در بانک عکس، تعداد قابل توجهی عکس از این شخصیت را دارا می باشد. و هرگونه تقاضا از طرف محققین، برنامه سازان و علاقمندان را پاسخگو و آماده دریافت اطلاعات در این خصوص می باشد.

تلفن تماس:۲۹۳۳۸۳۰-۰۲۵۱

آدرس سایت و پست الکترونیکی:

Farzanegan@irc.ir Email: _ www.irc.ir

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹